

مثنوی جام محمد

سرشناسه	:	اوحدی، رکن‌الدین، ۶۷۰-۶۳۸ق
عنوان قراردادی	:	جام جم
عنوان و نام پدیدآور	:	مثنوی جام جم / اثری از اوحدی مراغه‌ای.
مشخصات نشر	:	تهران: آماره، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:	۲۴۰ ص.
شابک	:	978-600-92537-7-7
وضعیت فهرست نویسی	:	فیفا
یادداشت:	:	چاپ دوم؛ چاپ اول ۱۳۹۰
موضوع	:	شعر فارسی -- قرن ۸ق.
رده بندی کنگره	:	PIR۵۳۸۰ ۱۳۹۰
رده بندی دیویی	:	۸ فا ۱ / ۳۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۷۰۳۵۴۲

شعری جامم حمم

اوحدی مراغه‌ای

شاعر و عارف قرن هشتم هجری



نشرآماره

عنوان: مثنوی جام جم Title: Masnavy-e-Jame Jam
اثری از: اوحدی مراغه‌ای شاعر و عارف قرن هشتم Poet: Ohady-e-Maraghehe
شابک: ۷-۷-۹۲۵۳۷ - ۶۰۰-۹۷۸ ISBN: 978-600-92537-7-7
نوبت چاپ: سوم، ۱۳۹۵ The second edition published: Apr, 2017
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه Circulation: 1000 impression
هر گونه کپی برداری، اسکن، میکروفیلم جزناً یا کلاً بدون اجازه مکتوب نشر آماره ممنوع بوده و پیگرد قانونی دارد No portion of this book may be reproduced, by any process or technique, without the express written consent of the publisher (Amareh press)
محتوای اصلی کتاب بازتاب اندیشه‌های پدیدآورنده توسط ناشر می‌باشد و مسئولیت درستی آن به عهده وی می‌باشد The views expressed in this publication represent those of the individual Author and Editor. These views do not necessarily reflect endorsement by the Publisher (Amareh press)
ش تمامی حقوق چاپ و نشر برای نشر آماره محفوظ است ALL RIGHTS RESERVED: for the Amareh press
چاپ ایران - تهران Printed in Iran-Tehran
تلفن مرکز نشر و پخش: تهران، ۰۹۱۲۷۹۶۹۱۴۶
نمایندگی فروش: تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین دانشگاه و فخر رازی، پلاک ۱۲۱۲، کتابفروشی انتشارات گوتنبرگ، تلفن ۶۶۴۱۳۹۹۸ - ۰۲۱

w w w . n a s h r e a m a r e h . i r
n a s h r e a m a r e h @ g m a i l . c o m

قیمت: 00111 تومان

سخن ناشر

راستی کن که راستان رستند

در جهان راستان قوی دستند

اوحدالدین اوحدیِ مراغه‌ای، آن طور که در دایره‌المعارف بزرگ اسلامی هم به آن اشاره شده است؛ از سخنوران و عارفان سدهٔ ۸ق. می‌باشد. تولد او را بر پایهٔ یکی از ابیات مثنوی جام جم، حدود سال ۶۷۳ق و وفات او را ۱۵ رمضان ۷۳۸ تخمین زده‌اند. دربارهٔ اصل و زادگاه اوحدی، دو نظر متفاوت ابراز شده است: بسیاری اصل او را از مراغه دانسته‌اند و گفته‌اند که بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده است؛ اما نفیسی با عنایت به برخی از سروده‌های اوحدی، زادگاهش را اصفهان دانسته که بعدها مقیم مراغه پایتخت ایلیخانان که در آن زمان از مراکز مهم علم، فرهنگ و هنر آذربایجان بود؛ شده است و تا پایان عمر در مراغه بود و در همین شهر نیز درگذشت و به خاک سپرده شد. بنایی هم برای آرامگاه این شاعر طراحی شد که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی کار ساخت آن به پایان رسید (تصویر پشت جلد کتاب).

اوحدی دوران کودکی و جوانی خود را در شهر مراغه بسر برده و تحصیلات مقدماتی خویش را نیز همان جا فرا گرفته و سپس از زادگاه خویش بیرون آمده و به سیاحت

پرداخته است و بنا به گفته‌ی خودش از مکتب روزگار تجربه‌های فراوان اندوخته و از معلّم زمانه درس و آداب زندگی آموخته است: سالها چون فلک به سرگشتم / تا فلک وار دیده‌ور گشتم. از جمله شهرهایی که وی در دیوانش بدانها اشاره دارد، اینهاست: بصره، بغداد، دمشق، سلطانیه، کربلا، کوفه، نجف، قم و همدان.

از چگونگی دانش‌اندوزی او اطلاعی در دست نیست. او را شاگرد اوحالدین کرمانی (وفات ۶۳۴ق) دانسته‌اند که در کرمان دست ارادت به وی داده، و تخلص خود را نیز از نام وی برگرفته است. هرچند این قول با توجه به سال مرگ اوحالدین کرمانی، بی‌پایه می‌باشد. درباره‌ی مذهب اوحدی مطلبی به صراحت بیان نشده است، ولی در دیوان او اشاراتی هست که از اعتقاد وی به تشیع حکایت می‌کند. از جمله: چندین بار از امام علی(ع)، امام حسین(ع)، امام رضا(ع) و حضرت مهدی(ع)، یاد کرده است؛ اما نفیسی با استناد به اشارات شاعر به خلفای راشدین و «چهار یار» و یا «یار غار» خواندن آنها و نیز اشاره‌ی او به شافعی، چنین استدلال می‌کند که مردم خراسان، عراق و آذربایجان در سده‌ی ۸ق، بیشتر شافعی بوده‌اند و اهل این مذهب نسبت به سایر مذاهب اهل تسنن، علاقه‌ی خاصی به اهل بیت دارند و لذا اوحدی می‌تواند شافعی باشد. نکته‌ای که می‌توان در مورد اوحدی گفت این است که وی فردی بسیار متشرع و مقید به مسائل دینی بوده است و در بسیاری از ابیاتش نیز تأکید بر مقید بودن به مسائل دین و شریعت و آموختن علم دین دارد. آثار و سروده‌های اوحدی از همان آغاز، مورد توجه بوده و در آثار دیگران نقل شده است و شمار آنها به حدود پانزده هزار بیت می‌رسد که به شرح زیر است:

۱. دیوان، شامل قصاید، غزلیات، ترکیبات، ترجیعات و رباعیات است که عبدالرحمان جامی آن را در غایت لطافت توصیف کرده و بیان داشته که ترجیعاتش دارای حقایق و معارف است. در میان سروده‌های اوحدی به غزل‌های او عنایت بیشتری شده است؛ چنانکه در زمان خود اوحدی، برخی آنها را استقبال

کرده‌اند یا برخی از کاتبان به لحاظ مشابهت مضامین بعضی از غزلها با بهترین غزلهای حافظ، به اشتباه افتاده، و غزلهای اوحدی را در نسخه‌های دست‌نویس دیوان حافظ وارد ساخته‌اند.

۲. جام جم، از مثنویهای اوحدی است که سرودن آن را در سال ۷۳۳ق/۱۳۳۳م، پس از یک سال به پایان برد. این مثنوی، بر وزن و اسلوب حدیقه سنایی سروده شده است و از همان ابتدا، با اقبال مردم روبه‌رو شد و از آن نسخه‌های متعددی تهیه شد.

۳. منطق العشاق یا ده نامه، این مثنوی از مجموعه آثاری است که به همین نامها در سده‌های ۷-۱۰ق سروده شده است و شامل نامه‌هایی عاشقانه بود که میان عاشق و معشوق مبادله می‌شد. اوحدی این اثر را در ۷۰۶ق/۱۳۰۶م، به نام وجیه‌الدین یوسف بن حسن، نوه خواجه نصیرالدین طوسی در مراغه به پایان رساند.

از آثار اوحدی دست‌نویسهای بسیاری باقی مانده است. این آثار دارای چاپهای مختلف و متنوعی است. آخرین چاپ کلیات وی به کوشش سعید نفیسی در ۱۳۴۰ش در تهران توسط انتشارات امیرکبیر صورت گرفت. ترجمه مثنوی جام جم نیز به زبان آذری توسط پروفیسور غلامحسین بیگدلی و دکتر خلیل یوسفی در سال ۱۳۶۴ خورشیدی با مقدمه‌ای از آقای اصغر فردی در تبریز چاپ و منتشر شد.

در مورد مثنوی جام جم می‌توان گفت جام جم، منظومه‌ای به زبان فارسی و در قالب مثنوی است. اوحدی این مثنوی را به نام ابوسعید، از آخرین ایلخانان ایران و به یاری وزیر او، غیاث‌الدین محمد، فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله سرود. وی این منظومه را در حدود ۶۰ سالگی خود، در سال ۷۳۲ق آغاز کرد و در سال ۷۳۳ق به پایان برد. مثنوی جام جم در ۵ هزار بیت و به پیروی از وزن و سبک حدیقه الحقیقه سنایی سروده شده است و چنانچه دولت‌شاه سمرقندی اشاره می‌کند، در اندک زمانی، با استقبال بسیاری در روزگار

خودِ شاعر مواجه گردید و این شاید از آن روی باشد که به رغم شباهت به وزن و سبک حدیقه، مثنوی جام جم از نظر بیان شیرین‌تر و روان‌تر از آن سروده شده، و از نظر مضامین، به تجارب مردم روزگار خود و نکته‌ها و موضوعات اخلاقی، عرفانی و تربیتی مورد توجه به آنها نزدیک‌تر، و در بیان آنها موفق‌تر بوده است.

مضمون و مندرجات اساسی مثنوی جام جم اوحدی، موضوع انسان، تعلیم انسان، اخلاق انسان، آیین و مذهب انسان، مسائل صلح و عدالت و اخلاق و تربیت انسان است. اوحدی در این مثنوی روح و تن سالم را بالاترین دارایی انسان می‌داند: سلطنت چیست؟ تن‌درستی تو / پادشاهی؟ به خیر چُستی تو. اوحدی وظیفه‌ی اساسی انسان عاقل و کامل را در شناسایی و پرستش آفریدگار توانا در تحصیل علم و ادب و در انجام کارهای مفید و مثبت تشخیص داده است. شاعر انسان را گل سرسبد کائنات، مقصد آفرینش و اشرف مخلوقات می‌خواند و می‌شناسد. اوحدی در بخشهای آغازین این منظومه آن را «نامه اولیاء»، «فتوحی از عالم بالا» و «پیامی از آسمان» می‌شمارد و از آن روی که به باور او در آن همه حقایق و دانستیهای مورد نیاز انسان برای نجات آمده و چگونگی مبدأ، معاش و معاد در آن شرح داده شده است، آن را جام جم می‌نامد به عبارتی او را به جام جهان نما مانند نموده که هر کس هر چه خواسته باشد در آن بیابد.

مثنوی جام جم همچون دیگر منظومه‌های مشابه، مشتمل بر مقدمه‌ای است که با ستایش خداوند و نعت رسول اکرم(ص) آغاز می‌شود و با ستایش خرد، مدح سلطان ابوسعید و وزیر او غیاث الدین محمد ادامه می‌یابد و با نحوه‌ی فصل‌بندی کتاب پایان می‌یابد. این مثنوی همچنان که جام حقیقی سه دور می‌گردد، به سه دور تقسیم می‌شود که عبارتند از: دور اول در مبدأ آفرینش، دور دوم در کیفیت معاش جمهور و دور سوم در شرح معاد خلایق و احوال آخرت:

دور اول نشاط بخشید و نور	کند از دیده خواب غفلت دور
اندر آید سرت به گفت و بگوی	عالمی دیگرت نماید روی
دومین دور شیر گیر کند	در فنون هنر بصیر کند
راه یابی به آزمایش‌ها	پرده بر خیزد از نمایش‌ها
در سوم دور چون کنی نوشش	بنماند نهاد را پوششش
روح را قوت شباب دهد	سر آز و امل به خواب دهد
این سه دور ار به سر توانی برد	راه ازینجا بدر توانی برد

دور اول در مبدأ آفرینش، که مباحثی چون مبدأ آفرینش، ظهور موالید ثلاثه، صفت معدن، تکوین نباتات، اشجار، جانوران و انسان، حالتهای گوناگون زندگی فرد پس از تولد، تأثیر اجرام سماوی در عالم کون و فساد، آثار علوی، خواص نفس قدسی و دلیلهای حرکتها و علامتهای اجزاء بدن، و شرافت انسان از نظر صورت و معنی بر دیگر آفریده‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد.

دور دوم در کیفیت معاش جمهور، که خود مشتمل بر دو باب است: اوحدی در باب نخست که درباره معاش اهل دنیا است، به نصیحت پادشاهان و تعریف عدل و ظلم و نیز نکوهش غرور و منع از شراب و بنگ می‌پردازد و آن‌گاه موضوعاتی چون ترتیب منزل و بنیان آن، عمارت کردن، منع اسراف، ازدواج و پرورش فرزندان، نکوهش صفات ناپسند و ترغیب به اخلاق پسندیده را مورد توجه قرار می‌دهد. در آخر، ستایش راستی، گوشزد کردن حقوق خداوند و دیگران بر گردن آدمی، حضور دل و احیای نفس، و بی‌وفایی جهان و خرسندی به قضا می‌آید. باب دوم از دور دوم تقریباً به تمامی به موضوع سلوک عرفانی و آفتهای آن اختصاص دارد. اوحدی در این باب به اهمیت ترک دنیا و

جست‌وجو برای یافتن پیر و مرشدی راهنما می‌پردازد و صفات چنین مرشدی را برمی‌شمرد. وی آن‌گاه به نصیحت پیران دربارهٔ دقت در خرّقه دادن به مریدان و تمییز مرید شایسته از مرید ناشایست و گوشزد کردن آداب مریدی به مریدان می‌پردازد و مباحثی چون توبه، تلقین ذکر، خلوت، ترک و تجرید، فایدهٔ جوع، بی‌خوابی، گوشه‌نشینی، خاموشی و اخلاص را شرح می‌دهد. اوحدی در این باب همچنین موضوعاتی چون توکل، صبر، تسلیم، شکر و سماع و آفات آن را یک‌به‌یک توضیح می‌دهد و به ستایش اهل رضا و خرسندی می‌پردازد و آن‌گاه مرتبهٔ عقل و جان، معنی دل و عشق را مورد توجه قرار می‌دهد. اوحدی در لابلای اشعار خود در دور دوم حکایت‌هایی را بیان می‌کند که بسیار آموزنده و در راستای ابیات سروده شده است.

دور سوم در شرح معاد خلاق و احوال آخرت که مباحثی چون سبب مرگ طبیعی، معاد و تجرد کلی، عروج روح به عالم اصلی، علومی که با نفس همراه می‌شوند، بهشت و مراتب آن، و معارج ارواح و ابدان و چگونگی عذاب آنان پرداخته می‌شود. این مثنوی با مدح خواجه غیاث الدین محمد وزیر و شرح تاریخ سرایش منظومه پایان می‌یابد.

چنانچه بیشتر محققان اشاره کرده‌اند، منظومهٔ جام جم افزون بر ارزش ادبی آن، از نظر بررسی اوضاع اجتماعی در سدهٔ ۸ ق/۱۴م، روحیات و اخلاق مردم و کیفیت تعامل آنان با حاکمان و دیگر منصب‌داران و به ویژه از نظر شناخت احوال اهل تصوف در آن روزگار، حلقه‌های صوفیه، خانقاهها و آفتهایی که به آنها دچار بوده‌اند، دارای اهمیت بسیار است و از این نظر، همچون آینه‌ای است که اوضاع زمانهٔ خود را به درستی و راستی باز می‌تاباند. از سوی دیگر، این منظومه همچنین نشان دهندهٔ دیدگاهها و اندیشه‌های شاعر در زمینه‌های گوناگون نیز هست که اغلب با روانی، بی‌پیرایگی و صداقتی محسوس بیان شده‌اند و میزان هوشمندی شاعر، بهره‌مندی او از دانشهای مختلف، و پرورش معنوی او را می‌نمایانند. این اثر بی‌همتا برای تعلیم و تربیت انسان، برای راهنمایی وی بسوی مبدأ و

آفریدگار یگانه برای تزکیه روح و نفس و برای آماده کردن یک انسان کامل حایز اهمیت فراوانی است.

امید است چاپ اول این کتاب مورد استفاده اهل فضل و ادب قرار گیرد. در چاپ‌های بعدی این اثر تلاش می‌شود تا ایرادات و اشکالات بخصوص اشکالات حروف‌نگاری برطرف شود. یکی از تغییراتی که برای چاپ بعدی مورد نظر است اِعراب‌گذاری کامل، شرح لغات و برخی از ابیات خواهد بود. از تمام افرادی که دستی بر ادب و ادبیات دارند یاری می‌طلبیم. در پایان برای پی بردن به موقعیت تاریخی و عقبه‌ی ادبی اوحدی مراغه‌ای تاریخ ولادت و وفات برخی از ناموران ادبیات فارسی زبان ذکر می‌شود:

ردیف	نام شاعر	تاریخ حدودی ولادت(قمری)	تاریخ حدودی وفات (قمری)	محل دفن
۱	رودکی	۲۵۰≈	۳۲۹	تاجیکستان
۲	باباطاهر	۳۲۶	۴۱۱	همدان
۳	فردوسی	۳۲۹	۴۱۱	توس
۴	دقیقی	۳۳۰	۳۷۰	بلخ
۵	ابوسعید ابوالخیر	۳۵۷	۴۴۰	ترکمنستان یا خراسان
۶	فرخی سیستانی	۳۷۰	۴۲۹	غزنه
۷	ناصر خسرو	۳۹۴	۴۸۱	بَلخشان
۸	خواجه عبدالله انصاری	۳۹۶	۴۸۱	هرات
۹	خیام	۴۲۷	۵۱۰	نیشابور
۱۰	سنایی	۴۷۳	۵۴۵	غزنه
۱۱	انوری	۵۰۰≈	۵۷۵	تبریز؟
۱۱	خاقانی شروانی	۵۲۰	۵۹۵	تبریز

گنجه	۶۱۲	۵۳۷	نظامی گنجوی	۱۲
نیشابور	۶۱۸	۵۴۰	عطار	۱۳
قونیه	۶۷۲	۶۰۴	مولوی	۱۴
شیراز	۶۹۱	۶۰۶	سعدی	۱۵
تبریز	۷۱۴	۶۳۶	همام تبریزی	۱۶
مراغه	۷۳۸	۶۷۳	اوحدی مراغه‌ای	۱۷
خراسان	۷۶۹	۶۸۵	ابن یمین	۱۸
شیراز	۷۵۳	۶۸۹	خواجوی کرمانی	۱۹
اصفهان یا بغداد	۷۷۲	۷۰۱	عبید زاکانی	۲۰
شیراز	۷۹۲	۷۲۷	حافظ	۲۱
ماهان	۸۳۲	۷۳۰	شاه نعمت اله ولی	۲۲
هرات	۸۷۱	۷۹۳	عبدالرحمان جامی	۲۳



فهرست اشعار مثنوی جام جم

سرآغاز / ۱۵، مناجات / ۱۷، در آداب التماس / ۲۰، در نعت رسول / ۲۱، ضراعت در صورت قَسَم / ۲۲، در ستایش خرد / ۲۴، در تسبیح فلک / ۲۵، در ستایش سلطان ابو سعید / ۲۶، تمامی این ستایش بر سیل اشتراک / ۲۸، در ستایش خواجه غیاث‌الدین / ۲۹، در صفت سرای معمور / ۳۱، در صفت مسجد / ۳۲، در صفت خانقاه و مدرسه / ۳۲، در حسب حال خود گوید / ۳۳، در تخلص به اسم خواجه غیاث‌الدین / ۳۵، در طامات / ۳۸، در غزل / ۳۹، سوال از حقیقت کاینات / ۴۱، در صفت علم / ۴۲، در مضمون این کتاب / ۴۵، در قسمت‌بندی کتاب / ۴۶

دور اول در مبدا آفرینش / ۴۷، در ترتیب ظهور موالید ثلاثه اول در صفت معدن / ۴۹، در تکوین نباتات و اشجار / ۵۳، در ظهور حیوان / ۵۱، در وجود نوع انسان / ۵۲، در جلوات حال شخص بعد از ولادت / ۵۴، صفت تاثیر اجرام سماوی در عالم کون و فساد / ۵۶، در آثار علوی / ۵۸، در خواص نفس قدسی و دلایل حرکات و علامات اجزای بدن / ۵۹، در شرف بنیت انسان به صورت و معنی بر دیگر مخلوقات / ۶۱، ذبانه این فصل در سری چند مرموز / ۶۵

دور دوم در کیفیت معاش جمهور و در آن چند بند سخنست: باب اول در معاش اهل دنیا / ۶۹، در نصیحت ملوک به عدل / ۷۰، حکایت / ۷۲، در باب ظلمه و ظلم / ۷۴، در ملازمت پادشاه و شرایط بندگی / ۷۶، در منع تبختر و طیش / ۷۸، در منع شراب و بنک و مستی / ۸۰، در آداب می خوردن / ۸۱، در ترتیب منزل و اساس آن / ۸۳، در شرایط عمارت کردن / ۸۴، در منع اسراف / ۸۶، در تناکح و توالد / ۸۸، در حالات زنان بد / ۹۱، حکایت / ۹۳، در نصیحت زنان بد / ۹۴، حکایت / ۹۶، در تحریص بر کم راندن شهوت و احتیاط در توالد و تناسل / ۹۶، در تربیت اولاد / ۹۸، حکایت / ۹۹، در تاثیر پرورش و وخامت عاقبت خودرویی / ۱۰۰، در شفقت بر زیر دستان / ۱۰۱، حکایت / ۱۰۳، در مذمت بخل و بخیلان / ۱۰۴، در بی‌رونقی شعر و کساد آن / ۱۰۵، در شرایط دوستی و وفا / ۱۰۷، حکایت / ۱۰۸، در صفت فتوت و مردی / ۱۰۹، در فتوت داران به دروغ / ۱۱۱، حکایت / ۱۱۳، در

تحریص بر محافظت فرزندان از شر ناپاکان/۱۱۴، در حال پیشه کاران راست کردار/۱۱۶، در کسب علم و شرف علما/۱۱۷، حکایت/۱۱۸، در صفت طلب علم/۱۱۹، در نکوهش فقهای دون/۱۲۰، در حال قضا و قضا/۱۲۱، حکایت/۱۲۳، در آداب وعظ/۱۲۴، در راستی/۱۲۶، در حکمت/۱۲۸، در سپاس حقوقی چند واجب/۱۲۹، در سفر و فواید آن/۱۳۰، در حضور دل و احیای نفس/۱۳۴، سخنی چند بر سیل موعظه/۱۳۵، در بیوفایی جهان و خرسندی بحکم قضا/۱۳۷، باب دوم در معاش و احوال آخرت و در آن چند سخنست اول در جد و جهد و توجه اصلی/۱۴۰، حکایت/۱۴۲، در طلب مرشد/۱۴۳، در صفت شیخ مرشد/۱۴۵، در باب توبه/۱۴۶، در خرقة دادن/۱۴۹۶، حکایت/۱۵۱، در تلقین ذکر/۱۵۲، در سر کلمه شهادت/۱۵۳، در معنی خلوت/۱۵۴، در آداب مریدی/۱۵۶، حکایت/۱۵۷، در ترک و تجرید/۱۵۸، در فایده جوع/۱۵۹، در فضیلت بی‌خوابی/۱۶۲، در خاصیت گوشه گرفتن/۱۶۳، در صفت خاموشی/۱۶۳، در زهد/۱۶۴، در اخلاص/۱۶۵، در صفت زرق و ریا و ارباب آن/۱۶۶، در توکل/۱۶۹، در صبر و تسلیم/۱۷۰، در ستایش اهل رضا و خرسندی/۱۷۲، در خطر مخلصان و نازکی آداب عبودیت و وقت آزمایش‌هاحق سبحانه/۱۷۳، مثال/۱۷۴، در شکر/۱۷۶، در مرتبه عقل و جان/۱۷۸، در معنی دل/۱۷۹، در تحقیق دل و نفس به مذهب اهل سلوک/۱۸۱، در عشق/۱۸۳، در معنی سماع/۱۸۵، در صفت عارف و عرفان/۱۸۸، در توحید/۱۹۱، در تحقیق زیارت قبور/۱۹۴، در تصدیق کرامات اولیا/۱۹۵، در حقیقت اجابت دعا/۱۹۶، در صفت ارشاد پیر/۱۹۸، در شرح حال اهل زرق و تلبیس/۱۹۹، در منع تقلید/۲۰۴،

دور سوم در شرح معاد خلایق و احوال آخرت/۲۰۹، در سبب مرگ طبیعی/۲۱۱، در ذکر معاد و تجرد کلی/۲۱۲، در تدبیر این سفر/۲۱۶، در عروج روح به عالم اصلی/۲۱۹، حکایت/۲۲۰، در تحقیق وصول عرفی/۲۲۲، در بیان علومی که همراه نفس شوند/۲۲۳، در صفت بهشت و مراتب آن/۲۲۵، حکایت/۲۲۸، در معارج ارواح و ابدان و عذاب ایشان/۲۲۸، خطاب به خواجه غیاث‌الدین محمد/۲۳۱، در معذرت و فروتنی خود و تاریخ کتاب/۲۳۳، در اعتقاد خود گوید/۲۳۴، دعا و ختم کتاب/۲۳۶

سر آغاز

من له الحمد دائما متوال
 صمد لم یلد و لم یولد
 حی و قیوم نزد زمرهء حق
 نامهء ذوالجلال و الاکرام
 و آنکه کیفیتش نشانی نیست
 و آنکه فارغ ز صحت و مَرَضَسْت
 و آنکه تا هست خورد و جفت نداشت
 صنع او آفتاب سازد و ماه
 و آنکه چون نیک بنگری همه اوست
 ذات او فارغ از اشارت ماست
 مگر از لا اله الا الله
 فکر ضبط صفات او نکند
 کردگار جهانیان و جهان
 سر فرو برده زین دقیقه به جیب
 کس ندارد مجال چون و چرا
 هستیش کرده بر زبانها بند

قُل هو الله لامره قد قال
 احد غیر واجب باحد
 آنکه هست اسم اعظمش مطلق
 آنکه بی نام او نگشت تمام
 آنکه فوقیتش مکانی نیست
 آنکه بیرون ز جوهر و عَرَضَسْت
 آنکه تا بود یار و جفت نداشت
 آنکه زاب سفید و خاک سیاه
 آنکه مغزست و این دگرها پوست
 آنکه او خارج از عبارت ماست
 نیست انگشت را به حرفش راه
 خِرد ادراک ذات او نکند
 دور و نزدیک و آشکار و نهان
 همه گروییان عالم غیب
 هر چه کرد و کند به هر دو سرا
 از حدیث چه و چگونه و چند

ای منزّه کمالت از کم و کاست
 راز پنهان آفرینش تو
 در نهان نهان نهفته رخت
 خالق هر چه بود و هست تویی
 بنبستی دری که نگشودی
 از عدم در وجود میری
 ندهی، نعمت تو بیشی هست
 ما چه پوشیم؟ اگر نپاشی تو
 نتوانیم گفت و نیست شکی
 کس خبردار گُنه ذات تو نیست
 عرش کم در بزرگواری تو
 ای تو بیچون، چگونه دانندت؟
 عقل ذات تو را چه نام نهد؟
 نیست جای، در چه جایی تو؟
 قدرتت در عدد نمی گنجد
 رخت از نور خود در آورده
 دل ز بوی تو بوی جان شنود
 رحمتت دایمست و پاینده
 چونکه ذات تو بیکران باشد
 نه به ذات تو اسم در گنجد
 بسمو تو چون نپونندیم
 چون نبیند کسی تمام ترا

هر چه دور از هدایت تونه راست
 نتوان دید جز بینش تو
 در عیان همچو گل شکفته رخت
 آنکه بگشود وانکه بست تویی
 هستی امروز و باشی و بودی
 پیش خود در سجد میری
 بدهی، عادت تو پیشی هست
 چه خوریم؟ ار مدد نپاشی تو
 شکر نعمت ز صد هزار یکی
 فکر کس واقف صفات تو نیست
 فرش در موکب عماری تو
 چیستی؟ بر چه اسم خوانندت؟
 فکرت اینجا چگونه گام نهد؟
 همه زان تو خود، کرایبی تو؟
 قدر در رسم و حد نمیگنجد
 پیش دلها هزار و یک پرده
 جان چه گوید؟ ترا همان شنود
 لایزال از تو خیر زاینده
 کس چه گوید ترا که آن باشد؟
 نه به گنجت طلسم در گنجد
 سمت و اسم بر تو چون بندیم؟
 چون بداند که چیست نام ترا؟

چه طلسمی؟ که چشم بد دورت
 عقل در جستن تو هم شیدا است
 او پدیدار و دیده‌ها باز است
 ورنه معشوق بس پدیدار است
 در جهان ذره‌ای ازو خالی
 ورنه در کاینات غیری نیست
 تا بدانی که رویت اندر کیست؟
 رقم بود و هست بر چه نهی؟
 هم تو باشی، که پرده برداری
 ما نخواهیم جز حکایت دوست

اسم را نار در زند نورت
 ذات و اسم تو هر دو ناپیدا است
 اوحدی، این سخن نه بر ساز است
 سخن عشق کم خریدار است
 نیست، گر نیک بنگری حالی
 در تو و دیدن تو خیری نیست
 بشناسش که او چه باشد و چیست؟
 دوست نادیده دست بر چه نهی؟
 اندرین ره تو پرده کاری
 گر چه هست این حکایت اندر پوست

مناجات

جان و تن را تو دل نوازنده
 گم شد اندر ره تو معرفتم
 از در خویشستن مگن دورم
 زیت این شیشه در چراغم ریز
 راه یابم چو راه بر باشی
 نمایی، کجا توانم دید؟
 همچنان در هبوط این چاهم
 تا مگر پرده را براندازی
 حلقه‌ای ساختم ز چنبر پشت
 میزنم آه و اشک می‌ریزم

ای خرد را تو کار سازنده
 در صفات تو محو شد صفتم
 روشنائی ببخش از آن نورم
 رشحه نور در دماغم ریز
 تا بینم چو در نظر باشی
 بنمایی، چرا ندانم دید؟
 گر چه شد مدتی که در راهم
 از پس پرده می‌کنم بازی
 بر درت بی ادب زدم انگشت
 تا ز در حلقه را در آویزم

بتو می‌ویم، ای پناهم تو
 سرم از راه شد، به راه آرش
 زمین خیالات بر کنارم کش
 با منی درد سر چه می‌خواهم؟
 کرمت چون ز من بریده نشد
 بی‌خود از زانکه باختم ندبی
 با چنین داغ بندگی، که مراست
 از تو گشت استخوان من پر مغز
 باد نخوت برون کن از خاکم
 روشنم کن چو روز شبخیزان
 چون بر اندیشم از تو اندر حال
 تو بجویی مرا؟ خیال است این
 تا حدوث مرا قدم چه کند؟
 دیر شد کز دکان گریخته‌ام
 خجلم من زینوایی خویش
 وه! که از کار خود چه تنگ‌دلم!
 سود دیدم، سفر به آن کردم
 دلم از کار تن به جان آمد
 جگرم خون شد از پریشانی
 گشته چندین ورق سیاه از من
 تنگدستی چو من چه کار کند؟
 بی‌چراغ تو من به چاه افتم

مگر آری دگر به راهم تو
 دست من گیر و در پناه آرش
 پردهء عفو پیش کارم کش
 چو تو دارم دگر چه می‌خواهم؟
 چه بینم دگر؟ که دیده نشد
 تو به چوب خودم بکن ادبی
 به سر خود چه کردم از چپ و راست؟
 اگر چه کاری نیامد از من نغز
 متصل کن به عنصر پاکم
 به شبم زمین وجود بگریزان
 مرغ اندیشه را بریزد بال
 باز پرسى ز من؟ محال است این
 وان وجود اندرین عدم چه کند؟
 و آب رویی، که بود، ریخته‌ام
 شرمسار از گریز پایی خویش
 می‌نمیرم ز غم، چه سنگ‌دلم!
 بختم آشفته شد، زیان کردم
 هم ز من بر من این زیان آمد
 آه! ازین جان سخت پریشانی!
 من کجا می‌روم؟ که آه از من!
 تا از خود کسی شمار کند
 دست من گیر، تا به راه افتم

غیر ازین اشک و روی زردم نیست
 چون تو گفستی: بخواه، میخوام
 آمدم بر درت من درویش
 ورنه اسباب ناامیدی هست
 که ز کردار خویش بر هیچم
 بتوانم، به من چو بنمودی
 و بسوزی، سزای آن دارم
 مهل از دستمان، که افتادیم
 به در آییم ازین شب تاری
 چه نهد کس که نانهاده تست؟
 دستگاهی فرست از آن گنجم
 مدوان، چون پیاده مییم
 چون نشینم؟ که دستگام نیست
 چه توان کرد؟ چونکه خود کردم
 راه گم کرده‌ام، براهم کش
 جاودان خط زندگیم دهی
 گردنم پر کن از حمایل خود
 خاکپای سگان خویشم خوان
 همدم صدق ساز جانم را
 که من امشب نمیروم در ده
 تا به پایان برم سر رشته
 تو فرستاده‌ای، تو باز آرم

جز عطای تو پایمردم نیست
 از تو عذر گناه می‌خواهم
 دست حاجت کشیده، سر در پیش
 مگرم رحمت تو گیرد دست
 چکند عذر پیچ بر پیچم؟
 نتوانستم آنچه فرمودی
 گر ببخشی تو، جای آن دارم
 غم ما خور، که از غمت شادیم
 گر چراغی به راه ما داری
 ما چه داریم کان نداده تست؟
 به عنایت علاج کن رنجم
 دست و دامن گشاده مییم
 چون گریزم؟ که پای راهم نیست
 گر چه دانم که نیک بد کردم
 قلمی بر سر گناهم کش
 گر تو توفیق بندگیم دهی
 دل من خوش کن از شمایل خود
 کام من پیش تست، پیشم خوان
 با وفا عقد کن روانم را
 دیر شد، ساغر مییم درده
 می‌دوم در پی تو سرگشته
 من ازین دو ره‌ی به آزارم

چون نهشتند در سرم مغزی
عشق و دیوانگی و سرمستی
از برای تو در تو دارم دست
کردگارا، به حرمت نیکان
ریشه‌ء آرز بر کش از جانم
از شراب حضور سیرم کن
نغز دانی تو کمتر از نغزی
کرد بازم بدین تهی دستی
چون تو باشی، هر آنچه باید هست
که در آرم به سلک نزدیکان
به نیاز و طمع مرنجانم
در نفاذ سخن دلیرم کن

در آداب التماس

اوحدی، گر سر لجاجت نیست
باغ و خرمن چه خواهی و ده آزو؟
تو ازو وقت حاجت او را خواه
گر مریدی جزو مُرادت نیست
هر که بی او رود فرو ماند
او شوی گر ز خود فنا گردی
مرغ آن باغ صید این دانه است
زلف معشوق زیر شانهء تست
به خود آنجا کسی نداند رفت
هر چه اندر جهان او باشد
خرد اندر جهان او نرسد
با تو عقل ار چه بس دراز استند
گر بخواند، جدا ندانی شد
بگریزی، کجا روی که نه اوست؟
زو نخواهی که خواست حاجت نیست
زو چه خواهی که باشد آن به ازو؟
کو نماید به هر مرادت راه
ور جزو خواهی این ارادت نیست
خیز و بیخود برو، که او ماند
تو نمایی، چو آشنا گردی
آنچه کردی طلب درین خانه است
تیر آن شست بر نشانهء تست
به خدا باشد ار تواند رفت
یا خود او یا از آن او باشد
علم بر آستان او نرسد
از تو در نیم راه باز استند
ور برانند، کجا توانی شد؟
بستیزی کست ندارد دوست

نقش دیوار دان و صورت در
 که ز نقاش در گمانی تو
 لم یزل بود لایزال بود
 به خدای، ار خدای را بینی
 تو نبینی، گناه ما نبود
 ز محمد توان رسید آنجا

صورتی را کزو نبود خبر
 سراین نقش را چه دانی تو؟
 ما نباشیم و این جلال بود
 تا تو این جاه و جای را بینی
 ز تو یک نفس جدا نبود
 راه خود کس به خود ندید آنجا

در نعت رسول

دست در دامن پیمبر زن
 نظر او دوی درد تو بس
 پخته او بود و این دگرها خام
 در ره مصطفی کم از خاکند
 دیگران را بهل برین در و بام
 او خداوند دین و صاحب درد
 درج ادریس درج خامهء اوست
 زانکه ناقوس را زبان بسته
 همه شب‌های او شب معراج
 او چراغ، آنگهی شکایت بس؟
 اختر پنج رکن و نه برج اوست
 ملک از زمهرهء غلامانش
 آفتابش چه باشد اندر مشیت؟
 پایش آسان رود به راه فلک

عاشقی، خیز و حلقه بر در زن
 حُب این خواجه پایمرد تو بس
 اوست معنی و این دگرها
 آنکه از اصطفای بر افلا کند
 از در او توان رسید به کام
 اوست در کاینات مردم و مرد
 سفر آدم سفیرنامهء اوست
 بیعه در بیعتش میان بسته
 بر سر او ز نیک نامی تاج
 پیش او خود مکن حکایت شب
 گوهر چار عقد و نه درج اوست
 شقهء عرض عطف دامانش
 آن که مه بشکند به نیم انگشت
 وانکه در دست اوست ماه فلک

خیمه بر تارک سپهر زده
 مشکل هفت چرخ حل کرده
 شرح و تفصیل آن توانسته
 کشف برجان او ز عالم کن
 روی او را به چشم سر دیده
 به یقین خود احد بماند راست
 هر چه او آورد، دلایلش ساز
 وی ز بشرت گشاده روی بشر
 ابطحی طینت تهامی فصل
 یزک لشکرت صبا و دبور
 به سر عرش جای منبر تو
 بوی خلقت به مرده جان بخشد
 از تو یک امتی تمام بود
 چار یار تو چار حد زمین
 به روان تو باد و بر یاران

شب معراج کوس مهر زده
 گذر از تیر و از زحل کرده
 سِرّ سر جمله‌ها بدانسته
 در دمی شد نمود هزار سخن
 به دمی رفته، باز گردیده
 میم احمد چو از میان برخاست
 راه دان اوست، جبریلش ساز
 ای فلک موکب ستاره حشر
 هاشمی نسبت قریشی اصل
 علم نصرتت ز عالم نور
 چرخ نه پایه پای منبر تو
 معجزت سنگ را زبان بخشد
 روز محشر، که بار عام بود
 بگرفته به نور شرع یقین
 ز ایزد و ما درود چون باران

ضراعت در صورت قسم

یاد من کن، چو میدهم سوگند
 به زمینی که اندرو هستی
 به زبان شکر سخن که تراست
 به دو چشم سیاه دلبندت
 به دعای پر و رکوع و سجود

ای به مهر تو آسمان در بند
 به زمانی که عقد دین بستی
 به بنان قمر شکن که تراست
 به دو گیسوی مشک پیوندت
 به نماز شب و قیام و قعود

به وضو کردن و طهارت آب
 به دم عنکبوت و صحبت یار
 به عروج و به باز گشتن تو
 به صلوه و زکوه و حج و صیام
 در شجاعت بدان دلیر تو
 به وصول و به قربت شاهت
 به شکوه تو بر عقول فلک
 به جگر گوشگان دلبندت
 بستم کشتگان مشهد طوس
 به دو هم خوابه و دو هم خانه
 به بزرگان دین و یارانانت
 به حقوق تو در شفاعت عام
 به ثریای مکه تا بثری
 به قیام شب و به زاری تو
 به رخ نه جمیله در مهتد
 به کتاب و به جبرئیل امین
 به سکون مجاوران دو سکن
 به مه و مهر و فرش و کرسی و ذات
 یارمندیش کن ز عالم نور
 نیست اندیشه این تو او را باش
 هیچ غم نیست گر تو او رای
 به قصور بضاعتش منگر

به اذان و به مسجد و محراب
 به شب هجرت و حمایت غار
 به خروج و فلک نوشتن تو
 به شهادت که شد در اسلام
 در قناعت به نیم سیری تو
 به براق و به رَ فَرَفَ راهت
 به وقار تو در نزول ملک
 به حدیث حیات پیوندت
 به شهیدان کربلا ز فسوس
 به چهل مرد و چار فرزانه
 به دو چشم سرشک بارانانت
 به عقیق تو در حدیث و کلام
 به فتوحات بوقییس و حری
 به صیام و به بردباری تو
 به جمال صحابه در عهدت
 به دل کعبه و به ناف زمین
 به حطیم و مقام و زمزم و رکن
 به صفا و به مروه و عرفات
 که مکن زان در او خَدّی را دور
 گر گناهش نهفته شدن یافاش
 زین گرانجانی و سبک پای
 تو به تقصیر طاعتش منگر

ز کرم یک نظر به کارش کن در دو گیتی بزرگوارش کن

در ستایش خرد

ای نخستینه فیض عالم جود
روح در مکتبت نو آموزی
آسمان ترا زمین سایه
لنگر کشتی نفوس تویی
هر که دور از تو دور ازو نیکی
نیست راه از تو تا به علت تو
اندر ایجاد علت اولی
نظرت کرده تربیت جان را
پیش رخ بسته‌ای، ز قاف به قاف
گوش نه چرخ بر اشارت تست
یزک لشکر وجود تویی
دین ز حفظ تو پایدار بود
لشکر روح را امیر تویی
ای ز چرخ و سروش بالاتر
مددی ده، که دیو رنجم داد
کارگاه من از تو بر کارست
سایه خود مدار دور از من
به فلک راه ده روانم را

اولین نسخه سواد وجود
ابد از مدد مدت روزی
آفتاب سپهر نه پایه
مسعد اختر نحوی تویی
وانکه نزد تو، یافت نزدیکی
بجز از بیش او و قلت تو
نیست بالاتر از تو معلولی
یار او کرده نور ایمان را
تتق از زر نگار گوهر باف
کاخ هفت اختر از عمارت تست
قایم کاروان جود تویی
دل ز بوی تو باقرار بود
همه طفلند خلق و پیر تویی
از تو گوهر نژاد والاتر
جان من شو، که تن شکنج داد
تو نباشی، مرا چه مقدارست؟
میر، ای محض نور، نور از من
فلکی کن به علم جانم را